



محسن مومنی شریف

در گفت‌وگو با «فرهیختگان» از تاریخ حوزه می‌گوید

حوزه هنری

از مخملباف تا

قیصر امین‌پور و آوینی

محسن مومنی شریف در گفت‌وگو با «فرهیختگان» از تاریخ حوزه می‌گوید

حوزه هنری؛ از مخملباف تا قیصر امین‌پور و آوینی



خودش را فرزند حوزه هنری می‌داند، برای همین هر چه از دوره حضور و فعالیتش در این مجموعه هنری و فرهنگی می‌گوید با عشق و علاقه است؛ محسن مومنی شریف، سال‌ها در حوزه هنری مدیر بوده و خاطراتش از آن روزها کم نیست، در گفت‌وگویی که با او داشتیم برخی از این خاطرات را تعریف کرد و به گفته خودش برای نقل همه این خاطرات، دقیق کم می‌آید.

آقای مومنی شریف، در ابتدای بحث کمی درباره مرحوم دریابندری بگویید.

به یاد دارم مرحوم دریابندری به همراه همسرش پیش ما آمده بود، اما من با پسرش آرش رفیق‌تر هستم. باورشان نمی‌شود که پسر مرحوم دریابندری مترجم آثار آیت‌الله جوادی آملی است. یک آدم کاملاً متفاوت که از همسر ارمنی آقای دریابندری بودند که در کودکی با خواهرش در انگلیس زندگی می‌کرده و بعد به آمریکا رفته و در آنجا خدا برایش مسأله می‌شود. قبل از آن مسیحی بودند در آنجا با پرفسور حامد الگار مرتبط می‌شود و ایشان توصیه می‌کند شهرشناسی و مطالعات شیعی را بخواند و الان سال‌ها در ایران است.

طنز خیلی خاصی داشت، به نظرم قلمش زنده است.

دریابندری صاحب سبک بود و چنین ویژگی‌ای دارد. فقط مترجم نبود، متفکر و خلاق بود، یک طنز پنهان داشت. مقدماتی که برای برخی کتاب‌ها نوشته مثل پیرمرد و دریا یا آثار همین‌گویی را اگر کسی بخواند نثر کتاب را متوجه می‌شود و اطلاعات بسیار خوبی به خواننده می‌دهد.

به چه مناسبت پیش شما آمدند؟

کتابش در جشنواره طنز برگزیده شد ما هم گفتیم هرکسی باید خودش برای دریافت جوایز بیاید. جایزه هم بد نبود. تعدادی سکه بود، اما کسالت داشت و در یک شب از برنامه‌های حلقه زندان - تهران هم برف آمده بود - با همسرش آمدند و نسبت به حضور در چنین سازمانی (حوزه هنری) ابراز علاقه مندی کرد.

ارتباط با پسرش از آنجا شروع شد؟

خیر. در حوزه هنری شب‌های جمعه دیدارهای خصوصی با اصحاب فکر و هنر داشتیم. پنجشنبه‌ها در روزهای زمستان شروع شد و یک بار مترجمان را به این دیدارها بردیم و آنجا با او آشنا شدیم. من باور نمی‌شد که پسر دریابندری، مترجم کتاب ولایت فقیه و آیت‌الله جوادی آملی و بسیاری از کتاب‌های شیعی باشد، با هم دوست شدیم و سرگذشت خودش و آشنایی‌اش با اسلام و شیعه را از طریق پرفسور الگار تعریف کرد. پرفسور الگار یک شخصیت آمریکایی است که مسلمان شده و درباره شیعه تحقیق کرده است. پسر آقای دریابندری تعریف می‌کرد که از او پرسیده چه شد که شیعه شده؟ ایشان اعتقاد شیعه داشته و فقه‌اش، فقه اهل تسنن بوده تا اینکه به مشهد آمده و سوالی در ذهن داشته که شیعه برخی مواردش با عقل همخوانی ندارد. خوب چطور می‌شود که کودکی ۹ ساله امام باشد، منظورش امام جوادی بود تا اینکه به مشهد آمده و کودکی را دیده که حافظ قرآن است و هرچه را سوال می‌کردند با قرآن جواب می‌داد و همان‌جا شیعه شده است.

مخاطبان ما ممکن است شما را نشناسند و ندانند چرا شما را به عنوان یکی از اهالی کتاب دعوت کردیم که هم نویسنده هستید و هم مدیر فرهنگی بودید و تصمیمات شما در جریان فرهنگ و حوزه نشر و کتاب اثرگذار بوده. شما از کسانی هستید که به دلیل جایگاهی که داشتید با اهالی کتاب ارتباط زیادی داشتید. توضیحی از این سابقه بدهید. از دوران خودتان در کانون و حوزه و همه سوابقی که به این ماجرا مربوط می‌شود.

من از ۱۲ سالگی با کتاب مانوس بودم. کلاس پنجم بودم، ناظمی داشتیم. نزدیک انقلاب بود و گروه‌های چپ فعال بودند. او هم می‌خواست در این فضا قرار بگیرد. کتابی را به من داد از یکی از نویسندگان چپ؛ کتاب «ماهی سیاه کوچولو». گفت بخوان و برای من تعریف کن. من کتاب را نخواندم. فردا از من پرسید که چرا کتاب را نخواندی؟ بعد هم به من گفت دهاتی. بعد از انقلاب مسجد محل کتاب‌هایش را برای نمایش گذاشته بود. کتاب «اشرف‌زاده قهرمان» محمود حکیمی را گرفته و مطالعه کردم و می‌توانم بگویم اولین کتاب غیردرسی جذابی بود که خواندم. راجع به یکی از شخصیت‌های اسلام به نام مصعب بن عمر که اشرف‌زاده و علاقه‌مند به اسلام بود.

آن زمان کارهای آقای حکیمی فراگیر بود؟

آقای حکیمی حق عظیمی بر ادبیات کودک و نوجوان و دینی ما دارند اما حقتش را ادعا نکردند ولی حق بزرگی بر گردن ادبیات دینی پیش از انقلاب و اوایل انقلاب و ادبیات کودک و نوجوان با نگاه دینی دارند.

قدر ندیده هم هست.

بله، قدر ندیده است. در عین حال خودش راضی است. چند وقت پیش مراسمی در اداره مفاخر تهران برایش گرفته بودند. الان پیرمردی شده و به سختی دوستانش را به جا می‌آورد. خیلی زود به کتاب‌های غیرمذهبی داستانی علاقه‌مند شدم.

این علاقه از چه سنی شروع شد؟

۱۳ تا ۱۴ سالگی.

کتاب‌ها را از کجا به دست می‌آوردید؟

از مسجد محل کتاب‌ها را می‌گرفتم. بعداً به پایگاه بسیج تبدیل شد. ما آنجا جلسه قرآن داشتیم، در مسجد صاحب‌الزمان در نزدیکی قلعه مرغی که در حال حاضر با نام صادقیه شناخته می‌شود. بعد از آن کتاب توحید آقای قزاقی را خواندم و علاقه‌مند به این کتاب‌ها شدم تا زمانی که معلم شدم کاری به ادبیات داستانی نداشتم. تا اینکه سال ۶۵، ۶۴ که معلم بودم به ادبیات داستانی علاقه‌مند شدم و کار کودک و برای دانش‌آموزان کتاب حرفه‌ای می‌خواندم.

معلم چه پایه‌ای بودید؟

معلم تربیتی بودم. در مدارس ابتدایی و کلاس چهارم و پنجم کار می‌کردم. کم‌کم فکر کردم خودم هم مواردی را اضافه کنم به کتاب‌ها. آنجا بود که کم‌کم شروع به نوشتن خاطرات روزانه کردم. در زمان موشک‌باران تهران بود که برق قطع می‌شد. اسفند ۶۵. آنجا اتفاقات داخل خانه را به طنز بیان کردم. اینها یادداشت‌های روزانه من را تشکیل دادند. این دفتر را هنوز هم دارم. زمستان سال ۶۶ بود. تا اینکه به جبهه رفتم و بعد از آن با معلم‌ها به جبهه رفتم

و در منطقه مرصاد بودیم و بعد از عملیات فرصتی داشتیم و بعضی از دوستان اصرار به خواندن داستان‌ها داشتند. آن زمان تحت‌تأثیر جلال بودم و کتاب‌هایش را مطالعه می‌کردم که طنز گزنده داشت. بسیاری به من توصیه می‌کردند که نویسندگی را شروع کنم. به یاد دارم داستانی را نوشتم اما کسی را پیدا نکردم، بخواند و نظر را بدهد. من شنیدم مسجدی در تهران به نام جوادالائمه است اما با مراجعه به آنجا کسی را پیدا نکردم. تا اینکه یکی از کتاب‌های آقای سرشار را نقد کردم، بعد از خواندن «بیابید ماهیگیری یاد بگیریم» که در حوزه نقد بود و به نشانی ناشر که حوزه هنری باشد ارسال کردم. آقای سرشار این را جدی گرفت و چهار صفحه نامه برایم نوشته بود. بسیار از من تشکر کرده بود.

آن زمان هم برنامه‌ها ظاهر جمعه را داشتند؟

نمی‌دانستم، بعداً فهمیدم.

مردم هم به نام رضا رهگذر او را می‌شناختند؟

بله. خوب این برای من خیلی مهم بود که فردی مثل رضا رهگذر کارم را جدی بگیرد. واقعاً در زندگی من، اتفاقی بود که کار من جدی گرفته شده بود و خوب این راه را ادامه دادم. یک بار هم ایشان را ملاقات کردم. تا اینکه در سال ۶۷ اطلاعاتی از حوزه هنری در روزنامه اطلاعات منتشر شد که دوره آموزش نویسندگی و داستان‌نویسی را داشت و شرایطی داشت که باید آن را سپری می‌کردیم. نقد داستان باید می‌دادیم و در مصاحبه حضوری نیز شرکت می‌کردیم. من خیلی خوشحال شدم و این نقد را برای شرکت در کلاس ارسال کردم. خیال‌م راحت بود که مقدم پذیرفته می‌شود و همین هم شد. خود آقای سرشار مصاحبه می‌کرد و من جز ۲۰ نفری بودم که پذیرفته شدم و این برایم از کنکور هم بالاتر بود.

چه کسانی جزء پذیرفته‌شدگان بودند؟

کسانی که پذیرفته شده بودند مثلاً شهرام شفیع بود و در دوره دوم مشهور تر شدند. فردی بود به نام گیوی که خوب کارگر بود و به دلیل سختگیری استاد که کسی دو بار غیبت می‌کرد دیگر راه نمی‌داد، نتوانست ادامه دهد ولی نویسنده خوبی بود. از این افراد ۱۰ نفر به دوره دوم راه پیدا کردند که من یکی از آنها بودم. در دوره دوم جوادی جزینی و محمد رضا محمدی پاشا بودند. در یک جلسه، قصه روزهای سه‌شنبه در حوزه داشتیم و خود سرشار اداره می‌کرد. اجازه پیدا کردیم شرکت داشته باشیم. در این جلسه افراد مشهور زیادی بودند.

ملاجه کسانی؟

خانم تجار، سید مهدی شجاعی، محمد رضا یاری‌امی، خانم زوارشان، خانم مهناز بهمن و خانم اصلاص پور بودند. تقریباً غیر از من بقیه افراد مشهور بودند. آقای سرشار ما را معرفی کردند و اصرار کردند من آموزش و پرورش را رها کنم و به حوزه هنری بیایم و سرنوشت من این شد که الان می‌بینید.

از چه سالی وارد حوزه شدید؟

سال ۶۷ برای کلاس آمدم. جبهه شوراای جبهه‌های مسجد شدم که از مسجد جوادالائمه با کمک آقای فردی بنا شده بود و بعد به حوزه آمدم.

خود آقای فردی هم بودند؟

نه، آقای فردی کیهان بودند و با حوزه هم قهر کرده بودند. برای رادیو بیشتر می‌نوشتیم. قرار شد برای حوزه هنری مجله‌ای دربیاید و آقای حسن بیگی محور باشند و شورای جبهه‌های مسجد نیز شورای تحریریه مجله باشیم، به هرکدام مسئولیت‌هایی داده بودند. آقای سرشار در آن زمان مسئول آفرینش‌های ادبی حوزه بودند، یعنی بعد از رفتن آقای مخملباف، شکافی ایجاد شده بود و عده‌ای رفته بودند.

این چه سالی است؟

سال ۶۵ دعوا شروع شده بود و سال ۶۶ که با ورود ما دعوا آخراً بود، آقای سرشار مانده بود که آفرینش‌های ادبی حوزه را جمع و جور کند. از این جهت ما خوش شانس بودیم. هرکسی استعدادی داشت و آقای سرشار کمک می‌کرد این نسل دوم با ورود به حوزه هنری تقویت شوند.

از این دعوا بیشتر برانجام بگویید.

این دعوا خیلی بی‌جگانه بود اما خوب بزرگ و جدی شد. آقای مخملباف آدم سیاسی و جاه‌طلبی بود. کسانی که او را می‌شناسند بیش از این می‌گویند. با مدیریت آقای زم در حوزه مشکل پیدا می‌کند. آنها آقای زم را در حد خدماتی می‌خواستند.

آنها یعنی کیا؟

آقای مخملباف.

کسان دیگری هم هستند؟

بله. اما بقیه چون در حوزه ادبیات بودند، امکانات خاصی نمی‌خواستند. مخملباف برای این افراد جایگاه رهبری داشت. با اینکه کار سینما می‌کرد اما در میان مذهبی‌ها نیز مطرح بود و خوب نبوغ هم داشت. با آن سن و سال خوب بود و دائم در حال رشد بود. در زمان نوشتن «باغ‌بلور» که در میان نویسندگان بعد از انقلاب نخستین و جدی‌ترین کتاب در جریان انقلاب بود، لذا نکته‌ای می‌گفت همه گوش می‌دادند. می‌دانید حوزه هنری با ارشاد سال‌ها دعوا داشتند. ترکش هم به ما خورد. بهانه این دعوا جالب بود. استاد محمد کاسبی، بازیگر مشهور و با شعور، تعریف می‌کرد قرار بود در سینمای شهرقشنگ یکی از فیلم‌های استاد علی حاتمی را با نام «حاجی واشنگتن» برای عده‌ای نمایش دهند، قبل از اینکه اکران عمومی شود. من و آقای مخملباف هم از حوزه رفتیم. در آن زمان آقای حاتمی وزیر ارشاد بود. دیدیم اواسط فیلم به آقای مخملباف برخورد و بلند شد گفت مرگ بر حاتمی. منظورش علی حاتمی بود. ما هم چون او گفته بود گفتیم. آقای حاتمی با آیت‌الله جنتی که رئیس سازمان تبلیغات بود تماس گرفته و گفته بود بچه‌های شما در سینما شعار دادند و اهانت کردند. این مبتدیان دعوا می‌کنند و بعد از چهار سال که اغلب دعواها این طور بوده است. مخملباف چنین قدرتی داشت و بعد از چهار سال که خدمت آقای زم بودیم، شروع به ابراز مدیریت کرد که نمی‌پذیرفتند و تحلیل می‌کرد اینها طرفدار بازار هستند و زم منصوب سازمان تبلیغات است. اینها هم طرفدار مهندس موسوی و مستضعفین هستند. همین طور دوگانه‌ای ایجاد شد. سیاسی‌ها هم از این موارد حمایت کردند مثل خانم رهنورد و ماجرای بی‌جگانه‌ای را جدی کردند و به این ترتیب حوزه آسیب دید.

ادامه در صفحه ۱۲